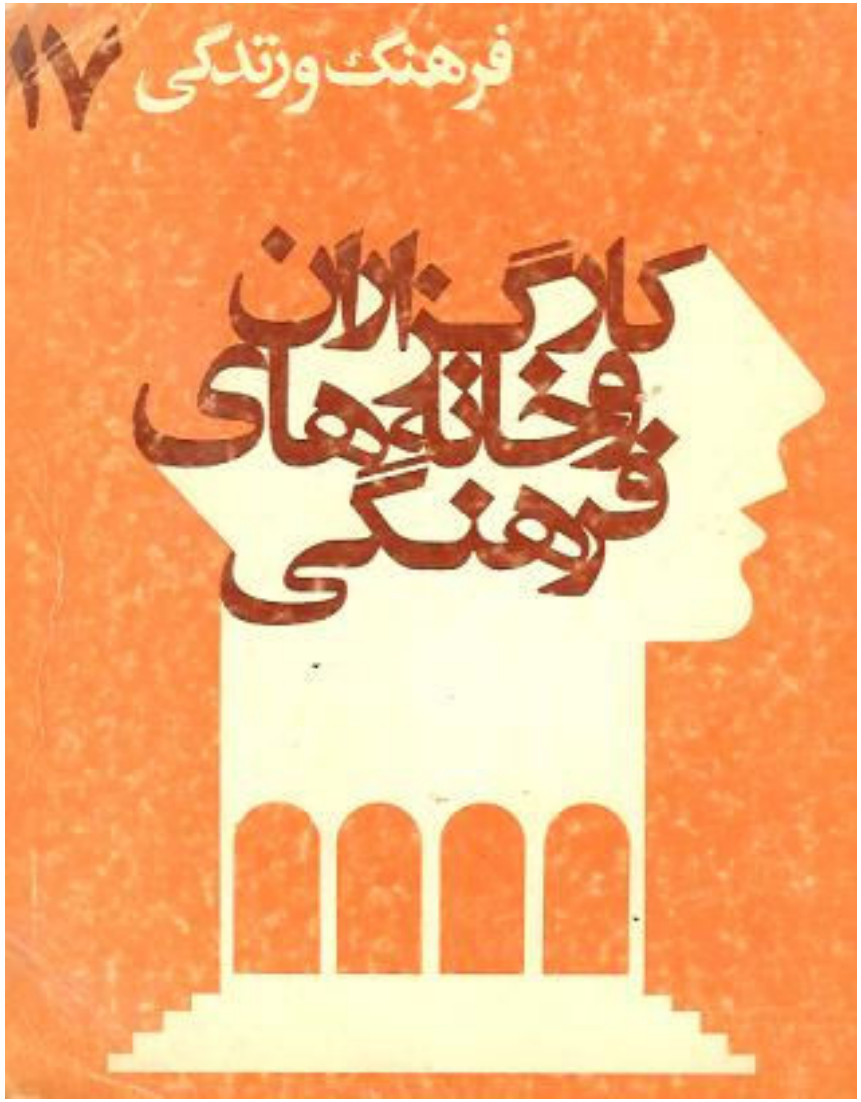

«فرهنگ وزندگی» نشریهٔ مرکز مطالعات وهماهنگی فرهنگی شورای‌عالی فرهنگ وهنر

هرسه ماه یکبار منتشر میشود

زیرنظر شورای نویسندگان :

جلال ستاری . احمد محمدی . احمد میرعلائی . ناصر نیرمحمدی . هوشنگ وزیری .

نشانی دفتر مجله : خیابان ایرانشهر شمالی ، شماره ۳۰۰

تلفن : ۸۳۲۰۲۲

بهای اشتراک سالانه : ۱۲۰ ریال

تک فروشی : سی ریال

مرکز مطالعات وهماهنگی فرهنگی شورای‌عالی فرهنگ وهنر پاسخگوی آراء وعقاید نویسندگان نیست.

چاپ وزارت فرهنگ وهنر

طراحی وتنظیم صفحات : مرتضی ممیز

فهرست شمارهٔ ۱۷

قسمت اول :

کارگزار فرهنگی در فرانسه با اشاراتی به‌آسیا / جلال ستاری ۶

تجربه خانه‌های فرهنگ فرانسه / جلال ستاری ۳۳

گفتگوئی با کارشناسان تئاتر مأمور خدمت در شهرستانها ۵۲

گفتگوئی با مهندسان معمار مأمور ساختمان خانه‌های فرهنگ ۶۲

دربارهٔ خانه‌های فرهنگ / لاله تقیان ۷۳

قهوه‌خانه در ایران / اکبر ملکیان ۷۸

بررسی کاخ‌های جوانان تهران / مسعود نوری نائینی ۹۶

قسمت دوم :

رویدادهای هنری وفرهنگی فصل :

جشن فرهنگ وهنر ۱۱۵

جشنواره جهانی فیلم تهران ۱۱۸

جشنواره فیلم کودکان ونوجوانان ۱۲۲

گروه دنی لورکا ۱۲۴

اولین نمایشگاه هنری تهران ۱۲۹

بزرگداشت ابونصر فارابی ۱۳۷

فارابی / عبدالمحمد آیتی ۱۳۹

واقعگرائی، علم بدیع وتخیل درشعر کلاسیك اسلامی / کریستف بورگل ۱۴۹

رستم وسهراب، فاجعه برخورد آرمان وعاطفه / جلیل دوستخواه ۱۵۹

وظیفه ادبیات :

نقشه یك واقعیت / گیدو پیورله / ترجمه ابوالحسن نجفی ۱۶۸

چرا غربیان درزیر لوای «هرکاری جایزاست» زندگی می‌کنند/ لئونید لنوف / نجفی ۱۷۳

رمان بازی‌وار / جان ویتمن / ترجمه پرویز مهاجر ۱۷۷

نقد کتاب : ۱۸۲

منطق صوری / ضیاء موحد

چهره‌های سیاه / امیر شهاب

صدسال تنهائی / حسین فرهمند

معرفی کتاب :

هفت چهره از شاعران ایتالیا ۱۹۶

سه کاریکاتور از کامبیز درم‌بخش ۲۰۲

رستم و سهراب
فاجعهٔ برخورد آرمان و عاطفه *

جلیل دوستخواه

«رستم وسهراب» یکی از بزرگترین تراژدیها در حماسهٔ ملی ایران ــ وشاید به تعبیری بزرگترین آنها ــ را می‌توان ازدیدگاههای مختلف مورد تأمل و ژرف‌نگری قرار داد.

من دراین گفتار، به‌قصد پرهیز از درازنویسی، به مقدمهٔ داستان و چگونگی پیوند رستم و تهمینه و زاده‌شدن وبالیدن «سهراب» فرزند آن‌دو ودیگر اشارات جنبی و فرعی که در داستان هست، نمی‌پردازم و با این فرض که این نکات را همگان خوانده‌اند و می‌دانند، یکسره به‌سراغ مرکز ثقل ماجرا می‌روم.

ناقوس این تراژدی در لحظه‌ای طنین افکن می‌شود که «کاووس»شاه مانند همیشه در برابر دشمن‌مهاجم، فرمانروائی وموجودیت‌خودرا درخطر نابودی می‌بیند و دست یاری‌خواهی به‌سوی جهان‌پهلوان «رستم» دستان دراز می‌کند.

«گیو» ــ پیام‌آور کاووس ــ به‌نزد رستم می‌شتابد و رستم در همان نخستین نگاه به نامهٔ شاه و اولین توصیفی‌که گیو از پهلوان مهاجم می‌کند، درمی‌یابد که او کسی جز «سهراب» فرزند جوان و برومند وی نمی‌تواند باشد وکاووس وی‌را برای نبرد با فرزند فراخوانده است:

«تهمتن چو بشنید و نامه بخواند
بخندید زان کار و خیره بماند»

این خندهٔ همراه با خیرگی رستم چه معنی می‌دهد؟ رستم با حالتی عصبی به بازی سرنوشت می‌خندد که او را به‌نبرد با پسر می‌کشاند. آنگاه می‌گوید:

«از آزادگان این‌نباشد شگفت
زترکان چنین‌یادنتوان گرفت»

یعنی تلویحاً تأیید می‌کند که پهلوان مهاجم باآن ویژگیهائی‌که دربارهٔاو می‌گویند ازآزادگان (= ایرانیان) است و کسی جز سهراب پسر او

* متن خطابهٔ نگارنده در پنجمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، دانشگاه اصفهان، ۱۶ ــ ۱۱ شهریور ۱۳۵۳.

نمی‌تواندباشد وامکان‌ندارد که ترکان (=تورانیان) چنین پهلوانی داشته‌باشند. اما بی‌درنگ سعی می‌کند که از آشکارشدن این‌راز دردناك مانع شود. پس خودرا فریب می‌دهد ودل خوش می‌کند که:

«من از تخت شاه سمنگان یکی
پسر دارم و باشد او کودکی»
«هنوز آن گرامی نداند که جنگ
همی کرد باید که نام و ننگ»

لیکن زبان رستم با دلش یکی‌نیست. در درون او توفانی برپا می‌شود، چه باید کرد؟ از یك سو سهراب فرزند دلیر وبرومنداوست با دلی‌پاك وسری پرشور که به‌جنگ «کاووس» آمده‌است با اندیشه‌ای والا و دوران‌ساز تا کاووس خودکامه را از گاه براندازد و سپس به‌توران بتازد وکار «افراسیاب» اهریمن‌خوی را یکسره سازد. از سوی دیگر ایران است و آرمـان بزرگ پایداری ایرانیان در برابر مهاجمان وحشی و بیابان‌گرد که به‌نیرنگ‌افراسیاب، سهراب جوان و بی‌تجربه را چون نگین انگشتری درمیان گرفته‌اند وسرداران و سپاهیانشان درکمینند تا در لحظهٔ محتوم، ایرانیان را برای همیشه مغلوب سازند و ایران‌زمین را پایمال سم ستوران خویش گردانند.

رستم برسر بزرگترین دو راهی سرنوشت قرار گرفته است. عاطفهٔ شدید پدری او را از درگیری با فرزند باز می‌دارد و با زنجیرهای گران واپس می‌کشد که به‌جنگ آن دلاورجوان وپاکدل نشتابد. اما نتیجهٔ چنین‌واپس‌نشینی و درنگی چه خواهدبود؟ برستم، خداوند «خردمندی‌ودانش‌وسنگ» پوشیده نیست که هرگاه سهراب بر او غلبه کند، سپاهیان تورانی به‌سرداری «هومان» و«بارمان» فرستادگان ویژهٔ افراسیاب در زیر سایهٔ سهراب چه برسر ایران و ایرانیان خواهند آورد و با خود سهراب چگونه رفتار خواهند کرد. مگر نه آنست که افراسیاب آشکارا سر آن دارد که رستم‌را به‌دست سهراب بکشد و بعد از آن کار سهراب را بسازد و سپس ایران را فتح کند؟ هنگام‌لشکرکشی‌سهراب به‌ایران، افراسیاب به «هومان» و «بارمان» سرداران خودکه آنان را همراه سهراب می‌فرستد، سفارش می‌کند:

«پدر را نباید که داند پسر
که‌بندد دل و جان به مهر پدر»
«مگر کان دلاور گو سالخورد
شودکشته بردست این شیرمرد»
«از آن پس بسازید سهراب را
ببندید یك‌شب براو خواب را»

پس هنگامی که پای رستم در میان نباشد و کاووس و همهٔ پهلوانان درگاهش از بیم برخود بلرزند و تنها چشم امید به رستم بدوزند، نبودن رستم خودبخود به‌مفهوم شکست قطعی وحتمی ایران و ایرانیان است. زیرا در چنین هنگامه‌ای، سهراب به‌گمان آن‌که دارد کاووس را ازگاه بر می‌اندازد تارستم را برجای‌او بنشاند، دمار ازروزگار ایرانیان درخواهد آورد. حال آن‌که سرداران و سپاهیان افراسیاب، پس از محرزشدن شکست ایرانیان، طبق فرمان افراسیاب، به سهراب امان نخواهند داد وهمه چیز به‌سود دشمن پایان خواهد پذیرفت.

کسانی‌که رستم را در برابر سهراب، در بند حفظ خویشتن می‌پندارند، از این نکته غافلند که در این مورد، نظیر بسیاری موارد دیگر، خویشتن رستم با تمام قوم ایرانی عجین می‌شود و دراین حال رستم یعنی ایران وایران یعنی رستم وبنابراین وقتی قرار است ایران بماند، رستم نیز می‌ماند.

نیروی آرمان‌خواهی، آرمان بر جای ماندن

ایران و ایرانیان و نه آئین‌پرستی و آزمندی و قدرت‌طلبی که برخی ازپژوهندگان عنوان می‌کنند[1]، به‌رستم حکم می‌کند که به‌جنگ سهراب و سپاهیان تورانی بشتابد، سهراب را که ستون اصلی و درفش پایداری سپاهیان مهاجم است ، مانند یك پهلوان دشمن ــ وله یك‌فرزند ــ از پای درآورد وسپاهیان بیگانه را از دست‌یازی به‌حریم ایران باز دارد ودور براند .

در درون جهان پهلوان، غوغائی بر پاست. نیروی شگرف عاطفهٔ پدری و مهر به‌فرزند او را برجای نگاه می‌دارد و قدرت وشور عظیم آرمان ایران‌خواهی او را به‌پیش می‌راند و رستم در نقطهٔ تلاقی وکشاکش این دونیروی متضاد قرار دارد. هرگز در هیچ‌یك از رزمها و هنگامه‌ها سابقه‌نداشته است که رستم درنگ را بر شتاب و ایستائی را بر پویائی برگزیند و درست درگیرودار معرکه ولحظهٔ وحشت، سخن‌ازبی‌اعتباری‌جهان‌بگویدوبه‌باده‌گساری و وقت‌گذرانی بپردازد. اما این‌بار بی‌آن‌که هول و اضطراب درونی خود را آشکار سازد، گیو را به‌درنگ ومیگساری فرا می‌خواند :

«چنین گفت رستم کزین باك نیست
که‌آخر سرانجام جزخاك نیست»
« هم ایدر نشینیم امروز شاد
زکاووس و گردان نگیریم یاد»
«بباشیم یك روز و دم بر زنیم
یکی بر لب خشك نم بر زنیم »

گفتاررستم به‌خوبی نشان می‌دهد که دراندرون آشفته و خستهٔ او چه می‌گذرد و دهشت فـاجعهٔ درگیری با پسر، چگونه او را ناگهان متوجه پایان کار آدمی ساخته و به‌همه چیز و همه‌کس بی‌اعتنا کرده است.

گیو یك‌روز تاب می‌آورد، اما رستم روز دوم را نیز به میگساری پشت‌سر می‌گذارد و در برابر بی‌تابی ودلواپسی پهلوان پیام‌آور، بازهم خونسردی و بی‌اعتنائی نشان می‌دهد و روز سوم هم شتابی از خود نشان نمی‌دهد و فرمان کاووس را به چیزی نمی‌گیرد :

«سه دیگر سحرگه بیاورد می
نیامد ورا یاد کاووس کی»

آشوب درون رستم به‌یکباره اورا از همه‌چیز و همه‌کس جدا کرده و حتی از رعایت ظاهر هم باز داشته‌است که به‌فرمان کاووس هیچگونه اهمیتی نمی‌دهد و هشداریاش گیو را که کاووس خشمگین و تندخوست و چنین‌وچنان خواهد کرد، به هیچ می‌گیرد :

«بدوگفت رستم‌که: مندیش ازین
که با ما نشورد کس اندر زمین»

اما در روز چهارم، دلواپسی برای ایران، ایرانی‌که همهٔ‌بزرگی وشکوه وهستی‌اش در دستهای توانای‌رستم ــ پهلوان پهلوانان ــ قرار دارد ورستم همهٔ هستی‌خویش‌را درگرو آن نهاده است، برعاطفه و مهر پدری غلبه می‌کند وپهلوان بزرگ با سری آکنده ازشور وغرور ودلی‌پرخون ازهول فاجعه‌ای که در پیش دارد، همراه گیو به درگاه کاووس می‌شتابد.

---

۱ ــ نگاه : نگرشی برتراژدی رستم وسهراب، مرتضی ثاقب‌فر : جهان نو، سال ۲٤، شماره ۳ ــ مرداد وشهریور ۱۳٤۸ و دل از رستم آید به‌خشم، دکتر مصطفی رحیمی : الفبا، جلد سوم، زمستان ۱۳۵۲ و نگاهی به‌شاهنامه، پرفسور فضل‌اله رضا، ازانتشارات انجمن آثار ملی، ص۱۷۰ وزندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی، از انتشارات انجمن آثار ملی، ص۳٤۰ و۳٤٦ و۳۵۰ و داستان داستانها، رستم و اسفندیار، از همان نویسنده وناشر ص٦١٤ .

کاووس به‌رسم‌همیشگی، ضعف‌خود ودستگاهش را در برابر دشمن از یاد می‌برد و نیاز به‌رستم را فراموش می‌کند و بررستم خشم می‌گیرد و رستم بی‌درنگ، در برابر او به‌تندی و پرخاش می‌ایستد و چنان توفانی برپا می‌کندکه هیچگاه نظیر نداشته است :

« تهمتن بر آشفت با شهریار
که: چندین مدار آتش اندرکنار
همه کاوت از یکدگر بدترست
ترا شهریاری نه اندر خورست
تو سهراب را زنده بر دار کن
برآشوب و بدخواه را خوارکن!
پرد تند یك دست بر دست طوس
تو گفتی ز پیل ژیان یافت کوس
ز بالا نگون اندر آمد به سر
بر او کرد رستم به تندی گذر
به‌در شد به‌خشم اندرآمد به‌رخش
منم، گفت: شیر اوژن‌وتاج‌بخش
چه‌خشم‌آورد؟ شاه‌کاووس‌کیست؟
چرادست‌یازد به‌من؟ طوس‌کیست؟
زمین بنده و رخش گاه من است
نگین گرز و مغفر کلاه من است
شب تیره ار تیغ رخشان کنم،
به‌آورد گه بر سر افشان کنم
سر نیزه و تیغ یار من‌اند
دو بازو و دل شهریار من‌اند
چه آزاردم او، نه من بنده‌ام
یکی بنـدهٔ آفـریننده‌ام
به‌ایران از ایدون‌که سهراب‌گرد
بیاید، نماند بزرگ و نه خرد
شما هر کسی چارهٔ جان کنید
خرد را بدین کار پیچان کنید
به ایران نبینید ازین پس مرا
شما را زمین، پـر کرکس مرا.»

رستم پاسدار همیشگی و پشت و پناه ایران و ایرانیان است و اگر در برابر خواست پهلوانان که بارها پذیرفتن شاهی را بدو پیشنهاد می‌کنند، ایستادگی می‌کند، به دو دلیل است: یکی آن‌که به دست آوردن قدرت را ملازم گرایش به تباهی و افتادن در سراشیب ستم و خودکامگی می‌داند[2] و این مغایر با رسالت خطیر اوست و دیگر آن‌که بزعم ایرانیان، شاه باید از دودهٔ شاهان کهن باشد و او چنین دودمانی ندارد و اگر به‌شاهی بنشیند، نه درچشم ایرانیان شاهی‌نژاده ووابسته به‌خاندانهای بزرگ‌شاهی به‌حساب خواهدآمد ونه دشمنان به‌چشم اعجاب در او خواهند نگریست. پس اگر رستم در شاهان عموماً و در کاووس خصوصاً با پادشاهی دور و درازش به‌حرمت می‌نگرد و دستگاه وحشمت آنانرا پاس می‌دارد، نه از بابت رعایت شخص‌ایشان است که خود می‌داند همـهٔ آنان نشانده و مورد حمایت خود او هستند و این معنی را در رجزخوانی در برابر اسفندیار هم یاد می‌کند؛ بلکه ازین‌روست که پادشاه را مانند درفشی برافراشته درمیان مردمان وسپاهیان‌می‌داندکه نشانه‌ای‌برای‌پایداری وهماهنگی قوم به‌حساب می‌آید.

بنابراین رستم چنان‌که خود می‌گوید ، بندهٔ کاووس نیست و این همه درگیری، شگفت را تحمل نمی‌کند برای آن‌که کاووس را خوش‌آید و چند صباحی بیشتر برگاه بپاید، بلکه برای او پای ایران و ایرانیان در میان است و نقطهٔ عطف مهم در این

---

۲ ــ چنان‌که در پایـان داستان کیخسرو می‌بینیم و پرهیز او از ادامهٔ فرمانروائی از بیم آن‌که مانند دونیای خود کاووس و افراسیاب ، در ورطهٔ ستم و خودکامگی بیفتد .

تراژدی بزرگ نیز همین‌جاست.

خون رستم در برابر کاووس ناسپاس به‌جوش می‌آید و عاطفهٔ پدری او از این فرصت مناسب سود می‌جوید و از اندرون خسته بر وی بانگ می‌زند که وقتی سران قوم تا این حد نمک‌ناشناس وغافلند، تو چرا درچنین مهلکه‌ای پای‌گذاری و رو در روی پسر بایستی ؟ بگذار هرچه می‌خواهد بشود، بشود و این ناتوانان و سست بنیادان، خود با آن سیل مهیب وخانمان برانداز روبرو گردند.

اما هنگامی‌که «گودرز» پیر به‌پوزش‌خواهی ازسوی‌کاووس و اندرزگوئی از سوی خود ودیگر پهلوانان، به‌دنبال رستم می‌رود و سخن از توهم ترسیدن و روی‌گردانیدن رستم از میدان به میان می‌آورد، دیگر باره قدرت آرمان‌خواهی و نیروی پهلوانی وپاسداری‌ایران‌زمین، چهره می‌نماید وحس و عاطفهٔ پدری را در سایه می‌گذارد و سرانجام رستم با همـــه تلخکامی به آهنگ رزم با سهراب به میدان می‌شتابد. با این همه در واپسین‌دم نیـــز ندای اعتراضی براین‌سرنوشت شوم از ژرفای وجود وی برمی‌خیزد و بدین‌گونه دراشاره به‌کاووس، برزبان وی می‌آید:

«بدو (به‌توس) گفت رستم که: هرشهریار
که کردی مرا ناگهان خواستار
گهی جنگ بود و گهی ساز بزم
ندیدم ز کاووس جز رنج رزم»

سهراب که همهٔ کوششهایش برای شناخت‌رستم، بی‌ثمر مانده‌است، به‌طور ناخودآگاه احساس می‌کند که هماوردش همان رستم و پدر اوست و از این‌رو در میدان رزم، بارها سعی می‌کند که او را به‌سخن آورد تابلکه خود بگوید که رستم‌است؛ وپدر وپسر، راه آشتی وسازگاری درپیش گیرند. اما رستم که آشکارتر و خودآگاه‌تر از سهراب می‌داند کـــه هماوردش سهراب پسر اوست، خود را نمی‌شناساند و بررغم توفان درویش، به‌جنگ خونین وهولناک با فرزند ادامه می‌دهد.

راستی اگر همهٔ قرائن برای رستم گواهـــی می‌دهند که هماوردش کسی جز فرزند او نیست، چرا خود را به‌او نمی‌شناساند و با او راه آشتی درپیش نمی‌گیرد؟

برای پاسخ گفتن بدین پرسش‌دشوار، باید به‌دو نکتهٔ اساسی توجه‌کرد: یکی‌آن‌که سهراب درصورت شناختن رستم و آشتی با او، بازهم از اندیشه وهدف اصلی خود که برانداختن کاووس و دستگاه اوست، دست بردار نیست و این امر اگرچه به‌ظاهر باناپودی ایران و ایرانیان به‌یك معنی نیست، اما با توجه به نقش درفش‌قومی‌که‌گفتیم بر عهدهٔ پادشاه محوّل است و وجود سپاهیان و سرداران تورانی ونیروی عظیم افراسیاب در پس پشت آنـــان، خود بخود متوجه موجودیت ایران و وجود و هستی ایرانیان نیز می‌شود و چنین چیزی در آرمان رستم و در منطق حماسهٔ ایران پذیرفتنی نیست. بنابراین از نظر رستم، ایران و ایرانیان باید بر جای بمانند ولو به‌قیمت ازدست رفتن عزیزترین کسان.

دیگر آن‌که در هستهٔ اصلی و روایت کهن داستان، احتمالاً پیش‌بینی امکان زندگی دوباره برای فرزند کشته شده نیز بوده است و خواستن نوشدارو برای نجات سهراب که در روایت کنونی با امتناع کاووس مواجه می‌شود و ناکامی رستم و مرگ سهراب را به‌دنبال دارد، شاید نشانه‌ای از وجود راهی برای نجات فرزند کشته شده باشد و درآن صورت، پدر نهایت گذشت و فداکاری را دوراه‌آرمان انجام داده وفرزند را دراین‌راه قربانی کرده‌است و پس‌ازآن دیگرباره حیات فرزند به‌وی پاداش داده شده است، چنان‌که در داستانهای سامی، ابراهیم به فرمان خدا، اسماعیل (یا : اسحاق) را به قربانگاه می‌برد وتا لحظهٔ‌کشتن فرزند نیز باایمان کامل، تدارك امـــر را می‌بیند، اما در واپسین‌دم، خداوند گوسفندی می‌فرستد که قربان‌کند وفرزند اورا نجات می‌دهد.

«جی. سی. کویاجی» دانشمندپارسی درکتاب «آئینها و افسانه‌های ایران و چین‌باستان»[3] افسانهٔ چینی «لی‌جینگ ولی‌نوجا» را از فنگ –شن– ینی» حماسهٔ چینیان در مقایسه با داستان رستم و سهراب، نقل می‌کندکه درآنجانیز جنگ میان پدر، لی‌جینگ (همتای رستم) و پسر، لی‌نوجا (همتای سهراب) وقوع می‌یابد وبرخی‌ازحوادث این‌نبرد، با داستان رستم وسهراب، مشابهت دارد و قابل تطبیق با آن‌است تا جائی‌که مؤلف فرضیهٔ این همانی دو داستان چینی– سکائی را مطرح می‌سازد. در پایان داستان چینی، لی‌نوجا همتای چینی سهراب کـــه ناشناس به‌دست پدرکشته شده است، زندگی خود را به‌دست آموزگار دائوگرای خویش باز می‌یابد ودر طی عمر دوباره، پهلوانیهای بسیار می‌کند.

حال با توجه به‌این افسانهٔ مشابه‌چینی و باذکر این نکتهٔ مهم که خواستاری نوشدارو برای نجات سهراب و در معنای کلی کوشش برای بازگردانیدن زندگی، در هیچیك از داستانهای شاهنامه قرینـــه ندارد، به‌احتمال زیاد می‌توان گفت که در روایت کهن و اصلی داستان رستم و سهراب نیز، موضوع بازگشت سهراب‌به‌زندگی مطرح بوده‌است و برهمین اساس، می‌توان گمان برد که وجود «برزو» پسر سهراب و «شهریار» پسر برزو و نبیرهٔ سهراب که داستان پهلوانیهای آنان در کتابهای برزونامـــه و شهریارنامه آمده و هردو به‌طور ناشناس به‌ترتیب با رستم وفرامرز پسر رستم به‌جنگ می‌پردازند اما پیش از کشته شدن شناخته می‌شوند وکار به‌آشتی و سازگاری پایان می‌پذیرد، نشانه‌های دگرگون شده‌ای است از همان زنـــدگی دوبارهٔ سهراب در روایت اصلی.

تحلیل سادهٔ داستان رستم وسهراب براین‌منوال که رستم سنت‌پرست وکهنه‌گرای و خواستار حفظ وضع موجود و نهادهای مستقر است و سهراب را که نمایندهٔ نیروهای جوان ونو و دگرگون سازندهٔ وضع مستقر و براندازندهٔ آئینهای کهن به‌حساب می‌آید، برنمی‌تابد و در این راه به‌کشتن فرزند تن در می‌دهد وحتی از نیرنگ زدن به سهراب و فریب دادن او که عملی ضد پهلوانی وناسازگار با آئین جوانمردی است، روی نمی‌گرداند و یا آن‌که رستم برای حفظ نام و آوازه و قدرت خود، عاطفهٔ پدری و حس نوجوئی و تحول‌طلبی را در خود می‌کشد و ابر سیاه جاه وآز ونام، آسمان دل وی را تیره کرده است و یا آن‌که سهراب را رقیب و هماورد خطرناکی برای «خود» می‌بیند و می‌خواهد اورا از میان بردارد[4] ، به‌گمان من ساده انگاشتن مسئله است ونوجه‌نکردن‌به‌جنبه‌های‌گوناگون‌وپیچوتابهای باریکتر از موی‌آن.

سهراب پهلوانی است برومند و نیرومند وپر

---

۳ – آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، نوشتهٔ: جی. سی. کویاجی، ترجمهٔ : جلیل دوستخواه، از انتشارات سازمان‌کتابهای جیبی باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین، تهران ۱۳۵۳ لگاه، به‌فصلهای یکم وچهارم این‌کتاب.

٤ – نگاه مآخذ پیشین دربارهٔ رستم وسهراب.

شور وغرور و دارای اندیشه‌ای والا. نیّت او مبنی براین‌که کاووس را از گاه براندازد وسپس باقدرتی دوچندان به‌نبرد افراسیاب بشتابد و او را تباه سازد و ایران و توران را سرزمین واحد داد و آبادی وآزادی گرداند، آرمانی‌است ستودنی و شوق‌انگیز. امـا راهی که برای اجرای این اندیشه و رسیدن بدین هدف برمی‌گزیند، راهی درست ومناسب نیست ومآلاً به‌ترکستان می‌رود واین‌نکته یعنی ناسازگاری اندیشه و کردار، در تراژدی اسفندیار هم به‌چشم می‌خورد و او نیز برای رسیدن به‌هدفی اهورائی، راهی اهریمنی را برمی‌گزیند[5]. بااین تفاوت عمده که اسفندیار نقابی از خودفریبی برچهره می‌زنـد و دانسته به‌کوره‌راه فاجعه گام می‌نهد، در حالی‌که سهراب با کم‌تجربگی و خام‌دلی جوانان نوخاسته وپرشور، نادانسته در دام افراسیاب می‌افتد ورهسپار راه بی‌برگشت فاجعه می‌شود.

تراژدی‌سهراب، فاجعهٔ‌قدرت‌طلبی وسنت‌پرستی رستم نیست، بلکه غمنامهٔ برخورد آرمان وعاطفه‌است و اگر درشکل‌کنونی داستان که در شاهنامه وبرقلم حماسه‌سرای توس آمده‌است، می‌خوانیم:

«یکی‌داستان است پرآب چشم
دل نازك از رستم‌آید به‌خشم»

توجه داشته باشیم که «دل نازك» از رستم به خشم می‌آید و نه خرد مآل‌اندیش، یعنی خواه فردوسی در مقام سرایندهٔ حماسه و خواه هرخواننده وشنوندهٔ دیگری که از احساس آدمی‌وار برخوردار باشد، هنگام کشته‌شدن پسر به‌دست پدر، از دیدگاه عاطفی دل می‌لرزاند و اشك در چشم می‌گرداند و در اندوه و خشم فرو می‌رود که چرا باید پدر و پسر این‌گونه با یکدیگر روبرو شوند و پسر بدین‌سان در خاك وخون بیفتد.

اما وقتی پای خرد و عاقبت‌اندیشی ونگریستن به مصلحت قومی و منطق شاهنامه در میان باشد، کارنامـهٔ رستم به‌گونه‌ای دیگر ارزیابی خواهد شد و دیگر مجالی برای خشم‌گرفتن بر او باقی نخواهد ماند؛ چراکه در دنیای ویژهٔ پهلوانان ودر فضای خاص‌اندیشگی وآرمانی‌شاهنامه، رستم جزاین نمی‌توانست بکند.

اگر رستم به مفهوم دقیق کلمه، ناسزاوار و درخور خشم ونفرت بود، مگر برای فردوسی که با پهلوان‌نماهائی چون «گرگین»، بدان‌گونه که می‌دانیم رفتار می‌کند[6]، کاری داشت که رستم را به باد دشنام ولعنت بگیرد؟ حال آن‌که فقط «دل نازك» را از وی به‌خشم آورده است.

در شکل کنونی داستان، خودداری کاووس از دادن نوشدارو و کمك برای رهائی سهراب، نشان‌دهندهٔ این‌واقعیت قابل‌توجه و عبرت‌آموز است که رستم نه به‌خاطر کاووس و تحت‌تأثیر اندیشهٔ سنت‌پرستی و حفظ آئین ایستای‌کهن، بلکه به‌خاطر پایداری و برجا ماندن ایران وقوم ایرانی به مفهوم وسیع‌کلمه، تا حدکشتن فرزند پیش رفته واین‌توفان هولناك را ازسر گذرانده است وکاووس که ازاین میان خود بخود طرفی بسته و از نابودی‌حتمی رسته است با ناسپاسی و نمك‌ناشناسی هرچه تمامتر ــ که جز این نیز ازاو انتظارنمی‌رود ــ ازدادن نوشدارو

---

۵ – نگاه مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، نوشتهٔ شاهرخ مسکوب.

۶ – «از ترکان چنان بخت برگشته بود
که گرگین ازیشان دوتن کشته بود!»

و نجات سهراب سر باز می‌زند و اگر رستم، مرگ سهراب واین تلخکامی‌را که فقط نوشداروی گنجینهٔ کاووس می‌تواند مانع از این مرگ دردناك شود، تحمل می‌کند وبرکاووس نمی‌شورد، ازآن‌روست که او برای نجات ایران به‌نبرد فرزند شتافته و هرچند دیدن مرگ او تلخ است، اما او خودرا در برابر رسالتی که برعهدهٔ اوست، شرمسار نمی‌بیند.

نکتهٔ آخر که باید یادآوری شود، این است‌که رستم با از پا درآمدن سهراب و نقش برآب شدن نقشهٔ‌حیله‌گرانهٔ افراسیاب، رسالت‌خودرا درپاسداری ایران دراین آوردگاه تمام‌شده تلقی می‌کند و همین که سهراب فریب خورده و آلت دست افراسیاب، ازکار باز می‌ماند، سهراب مهربان وجوان ودلاور، فرزند رستم وتبیرهٔ سام پهلوان در برابر پدر ظاهر می‌شود[7] و در این لحظهٔ پردرد ودریغ، رستم دیگر نه جهان پهلوان ونه پاسدار ایران ونه خنجرکشنده برتهمتگاه سهراب، بلکه پدری آشفته‌دل و آسیمه‌سر است که با تمام وجود، به‌زمین و آسمان متوسل می‌شود تا مگر فرزند در خون تپیده را دیگر باره به زندگی باز آورد. گوئی آن دستی که خنجر برپهلوی سهراب زد، نه دست رستم پدر، بلکه دست سرنوشت و رستم نمایندهٔ سرنوشت ایران بود که چاره‌ای جز آنچه‌کرد نداشت و دستی که اکنون به نوازش سهراب می‌پردازد و باکمال اکراه از سر ناچاری به‌سوی کاووس دراز می‌شود تا مگر مددی یابد وآن غریق لجهٔ مرگ را رهائی بخشد، دست رستم پدر، رستم صاحب‌عاطفه واحساس پرشور پدری است.

---

۷ – درواقع می‌توان گفت که در این تراژدی، رستم وسهراب – هردو – شخصیت دوگانه دارند.

فرهنگ و زندگی ۱۸

فرهنگ و زندگی

فرهنگ و زندگی

فهرست شمارهٔ ۱۸

قسمت اول :

سینما نخستین هنرجهانی / آندره مالرو ۴

تاریخ سینمای ایران / فرخ غفاری ۷

تئاتر سایه‌ها درشرق / ماکسیم رودنسون / ترجمهٔ حسین مهری ۲۱

آثار سینمایی عبدالحسین سپنتا ۲۹

دومیزگرد

میزگرد سینمای ایران (۱) ۵۳

میزگرد سینمای ایران (۲) ۷۵

گفتگو با یکی ازاعضای شورایعالی فیلم ۹۱

سینمای آماتور ایران / لاله تقیان ۱۰۱

سینمای کودکان / رنه زازو ۱۱۱

زندگی وفیلم‌هایم / ژان رنوار / ترجمهٔ جلال ستاری ۱۱۸

یادداشتهایی دربارهٔ سینماتوگراف / روبر برسون / ترجمهٔ جلال ستاری ۱۳۱

قسمت دوم :

واژه شناسی فرهنگ / ناصر تکمیل همایون ۱۳۷

فارابی ، معلم ثانی فلسفه اسلامی / بهرام جمال‌پور ۱۴۷

تراژدی رستم وسهراب / صالح حسینی - ذبیح‌الله بحرانی ۱۵۰

هنر ازنظرگاه هگل / کریم مجتهدی ۱۵۹

منتقد : خواننده پیشرو / برنارینگو / ابوالحسن نجفی ۱۶۶

نقد کتاب :

تصویری در هاله قدس (فرار ازمدرسه) حسین داوری ۱۶۹

نقدی بر نقد / محمد خوانساری ۱۷۴

معرفی کتاب :

یادگار عمر ، خاطراتی ازسرگذشت دکترعیسی صدیق / احمد محمدی ۱۸۰

فهرست مقالاتی‌که تاکنون درزمینه موضوع اصلی هرشماره منتشر شده‌است ۱۸۱

تراژدیِ رستم و سهراب *

ذبیح‌الله بحرانی
صالح حسینی

چون بد آید هرچه آید بد شود
پاك بلا ده گردد و ده صد شود
آتش ازگرمی فتد، مهر ازفروغ
فلسفه باطل شود، منطق دروغ
پهلوانی را بغلتانـد خصـی
پشه‌ای غـالب شود بر کرکسی
کور گردد چشم عقل کنجکاو
بشکند گردونه‌ای را شاخ گاو
راستی ماهیت تقدیـر چیست؟
یاکه با تقدیر بد تدبیر چیست؟

شناخت ماهیت تقدیر و گشودن راز آن ازمسائل مبتلابه‌فیلسوفان وشاعران ونویسندگان‌بوده هرکدام به‌نحوی در چاره‌گزینی برای آن تدبیر کرده‌اند. عده‌ای رازهستی انسان‌را تقدیرش‌دانسته‌اندو گشودن راز هستی‌را ملازم باگشودن راز تقدیر انگاشته‌اند؛ وبرخی نیز چاره‌ناپذیرش دانسته‌اند. این مسأله در عالیترین شکل نمایشنامـه، یعنی تراژدی، بیشتر مورد بررسی قرارگرفته است. ما دراینجا برآنیم تانظرگاه فردوسی‌را در داستان رستم و سهراب که تمام عوامل تراژدی‌را درخود جمع دارد بازیابی کنیم. رستم تهمتن زابلستان، جویای نـام است وحفظ عنوان جهان پهلوانی ابر سیاه آز را درجلو دیدگانش می‌کشد وگرد تلخ مصلحت‌جوئی ونیرنگ بربهنهٔ دلش می‌پاشد. وجود او عرصهٔ تاخت و تاز ناسازگاریها وتضادهاست. ازیکسو دل شیر دارد، ازسوئی دیگر آز و نام‌آوری ومصلحت‌جوئی در درونش چنگ انداخته‌است وچونان زورقی بی‌بادبان درشب پلدای طوفانی این سو وآن‌سو پرتاب می‌شود. تقدیر ازروز ازل برپیشانی او رقم زده است که در چکاچاك نبرد ومصاف باشد وشگفتا وقتی‌که ازمادر زاده می‌شود دو دستش خون‌آلود است، همان‌دستهائی که جگرگاه پسرش‌را دریـده به‌خون او آغشته می‌گردند. رستم دست‌بستهٔ بند تقدیر است. او نیز بسان دیگر قهرمانان شاهنامه آلت فعلی بیش نیست. کاری‌که انجام می‌دهد وخطائی‌که مرتکب می‌شود، ازهفت خوان اگر می‌گذرد و باهفت‌گرد اگرمصاف می‌دهد تنها به‌دست او انجام می‌گیرد نه‌به‌ارادهٔ او. ارادهٔ او در دست دیگری است و هرچه براو می‌رود به‌حکم نیروئیست برتر و قـویتر؛ وچون به‌حکم ضرورت جبر دست به‌کاری می‌یازد و اراده‌ای غیبی و مابعدالطبیعی به‌این راه وآن راه می‌کشاندش، پس گنهکار نیست. چه «گناه آنگاه جوانه می‌زند که تمیز میان نیك و بد باشد وآدمی به‌اراده بدی‌را برخوبی برگزیند.»[1]

اصولاً درشاهنامه نیروی تقدیر برتر ازنیروی تدبیر است. این درمقابل آن رنگ می‌بازد وچاره جوئی و چـارسازی دربرابر نیروی فـراتر سپر می‌اندازد. پنداری تمام آدمیان بازیچهٔ دست قضا و قدرند واین جبر محتوم وسرنوشت رمزواره به‌هر جاکه‌خاطرخواهش‌است‌آنان‌را می‌کشاند وشهماتشان می‌کند. این درست‌که فردوسی جابجا روی خرد تکیه می‌کند و اول شاهنامه‌را باگفتار درمورد آن آذین می‌بندد، این نیز درست‌که آز وخودکامگی و نام و ننگ دروجود رستم رخنه کرده است؛ اما اینقدر هست کـه تراژدی رستم وسهراب تراژدی بیخبری و نابخـردی نیست. رستم و سهـراب بار گناهان پدرانشان‌را به‌دوش می‌کشند. برای آنان همین بس‌که ازمادر زاده شدند تقاص آن‌را بازپس می‌دهند. پاره‌گشتن جگرگاه سهراب رخ نمود آن اَبَرتقدیری است‌که هرگونه تدبیررا فرو می‌کشد و انسان‌را درمقابله باآن ضعیف وبیچاره می‌سازد. خونی‌که ازپهلوی سهراب جستن می‌کند، نماد فرود آمدن دشنهٔ تقدیری است برانسانی‌که خودرا در امان سالم می‌پندارد وبه‌یال وکوپال ونیروش می‌نازد وبه‌پیروزی نهائیش اطمینان دارد. این خون چون سرخی شفق وفلق برچهرهٔ خورشیدسان انسان بازتاب دارد وآن دشنه چون داس سرد ماه برفراز آسمان انسان حمایل است وهرگاه‌که قصد پرواز یا معراجی کند برپهلوی او فرود می‌آید و داس سرد ماه‌را بر سرخی‌خورشید می‌آلایدورنگینش می‌کندوگلگونش می‌سازد.

دم مرگ چون آتش هولنـاك
نـدارد ز برنا و فرتـوت باك
جوان‌را چه باید به‌گیتی طـرب
که بی مرگ را هست پیری سبب
درین جای رفتن نه جای درنگ
براسب قضاگر کشد مرگ تنگ[2]

این چاره‌ناپذیری دربرابر مرگ گیلگمش را به‌یادمان می‌آورد، همو کـه جوهر حماسی‌اش «عبارتست ازچاره‌ناپذیری درمقابل مرگ، یعنی مصیبتی‌که درسرنوشت همهٔ آدمیان است وحتی‌کسی چون اوکه ازتوانائترین ونامورترین افراد زمـان خودش‌است‌ازآن‌نمی‌تواند رست.»[3] اودیپ‌بابرخاستن علیه قوانین ساری وجاری اجتماع، یعنی باکشتن پدر ومادر ــ همسر ازمحدودهٔ خود فراتر می‌رود وتقدیر مرگ‌را به‌جان می‌خرد. رستم وسهراب هم سرنوشتی همسان اودیپ دارند. البته این دلیلی

* به‌مناسبت برگزاری نخستین جشنوارهٔ طوس.

۱ – از مقدمهٔ «اودیپ شهریار» – شاهرخ مسکوب صفحات ۱۹ – ۱۸.

۲ – شاهنامهٔ فردوسی – جلد اول – انتشارات کتابخانه وچاپخانه بروخیم – صفحه ۴۳۲.

نمی‌شود تا با نشان‌دادن عقدهٔ روانی، رستم را نقطهٔ مقابل‌اودیپ قراردهیم. اینجا بحث‌برسر انگیزه‌های روانی ویافتن عقده اودیپی نیست. مسألهٔ همسانی سرنوشتهاست. گیلگمش و اودیپ و رستم وسهراب درسراچهٔ ترکیب تخته‌بند تنند ودرچنگال مرگ اسیر. تقدیر زمینه‌را به‌گونه‌ای برمی‌چینند تا پدر و پسر همدیگررا بازنشناسند. سهراب‌که در اوان شکوفائی زندگی گام برمی‌دارد خواستار دانستن است وجویای حقیقت. راه افتاده است تا ازپدر نشانی بیابد. مهرهٔ شناسائی بربازویش وکرهٔ رخش مرکبش، زنده رزم، دائیش نیز به‌همراهش، اما تقدیر بازی دیگری دارد.

نبشته بسر بر دگرگونه بود
زفرمان نگاهد نه‌هرگز فزود[4]

آگاهی نخستین سهراب ازتبار خویش عزم جزم‌کردن اوست برفراهم آوردن سپاهی از ترکان تا کاووس را ازگاه برانگیزاند وتخت وگنجوکلاه را به‌رستم دهد ومادرش‌را بانوی شهر ایران سازد. همه ازچگونگی بوجود آمدن سهراب آگاهیم. روزی‌که رستم دل و دماغ ندارد به‌نخجیرگاهی در مرز تـوران می‌رود وگوری‌را شکار می‌کنـد. باخوردن گوشت شکار به‌خواب ناز می‌رود و رخش را بچمیدن درنخجیرگاه رها می‌کند. تنی چند ازتورانیان رخش‌را به‌بند می‌کشند ومی‌برند و ای شگفت‌که رستم بیدار نمی‌شود و یا رخش در بیدار کردن او تلاش نمی‌کند. چگونـه شدکه رخشی باآنهمه تیزهوشی‌که فقط صاحبش‌را می‌شناسد و در رزم و بزم همراه رستم است ودرهفت خوان به‌او بسی کمکها کرده اینچنین سهل وساده ربوده می‌شود؟ باید رخش ربوده شود تا از تخمه‌اش رخشی دیگر پدید آید و بارهٔ سهراب‌گردد ورستم‌هم دست و پا بسته به‌گرداب تقدیر فروکشیده شود. بازی تقدیر ازهمینجا آغاز می‌گردد وتمام عواملش برای بوجود آوردن این شمنامه دست‌به‌دست‌هم می‌دهند وبهوش که ارابهٔ سرنوشت وچرخ تقدیر[5] به‌حرکت درآمده است، رستم بیدار می‌شود و در طلب رخش وارد سمنگان می‌شود. تهمینه دختر شاه سمنگان دل‌به‌عشق او می‌سپارد وثمرهٔ ازدواجشان سهراب است. نطفهٔ سهراب‌که بسته شد، اسب رستم‌هم پیدا می‌شود. ومی‌بینیم‌که پیداشدن اسب بستگی به‌این داردکـه تهمینه به‌کام دل برسد. آیا مردم سمنگان ازربودن اسب رستم نیت خوبی داشته‌اند یاازاین راه به‌بازی تقدیر کمک‌کرده‌اند؟ آنان می‌خواهند از رخش کشرهای بارآورند. تهمینه‌هم‌که ازدیرباز آوازهٔ نام آوری رستم‌را شنیده، اعتراف می‌کندکه می‌خواهد از رستم فرزندی داشته باشد. آیا این کار تهمینه به‌خاطر مصلحتی و احیاناً غرض و مرضی سیاسی نیست؟ مگر تهمینه نمی‌خواهد پسری باخصائص رستم داشته باشدکه بربال وکوپال او بنازد ومباهات کند وبه‌دیگر ممالك فخر بفروشد؟ و راستی‌راکه ترسیم این خطوط موازی بین انسان وحیوان در شاهنامـه بسی شگفت و غریب است. اسب کشیده می‌شود برای دلیلی خاص و انسان‌هم به هماغوشی دعوت می‌گردد به‌دلیل خاصی دیگر.

ترا ام‌کنون‌گر بخواهی مرا
نبیند همی مرغ و ماهی مرا
یکی‌آن‌که برتوچنین گشته‌ام
خرد را ز بهر هوی کشته‌ام
ودیگرکه‌از تو مگرکردکار
نشاند یکی کودکم در کنار
سه‌دیگرکه‌رخشت‌بجای‌آورم
سمنگان همه زیر پای آورم[6]

۳ – محمد علی اسلامی ندوشن، مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی شمارهٔ ۸۰ – ۷۹ اسفند ماه / ۵۹ صفحات ۴۴ – ۴۳.

۴ – شاهنامه – صفحه ۴۸۰.

۵ – Wheel of Fortune

۶ – شاهنامه – صفحه ۳۴۹.

مسألهٔ دیگر اینکه چرا رستم تهمینه‌را همراه خود نمی‌برد و تنها مهره‌ای به‌او می‌دهد تا اگر فرزندشان دختر باشد به‌گیسوانش بدوزد و اگر پسر بربازویش بسته شود؟ مگر زال‌که دل به‌عشق رودابه سپرد ازپدرش اجازه نخواست وپدرش پس ازکسب اجازه از جانب شاه ایران آن‌دو را به‌هم نرسانید وآن دو به‌زابلستان بازنگشتند؟ چرا رستم اینگونه نمی‌کند؟ این یکی از رازهای شگفت جهان است. دست آخر رستم مگرکیست جز کسی به‌فرمان نیروئی برتر عمل می‌کند. وسهراب کیست، جز آنکه پادافره گناه رستم وتهمینه‌را به‌دوش می‌کشد. آگاهی یافتن سهراب از نژاد خویش، او راکـه پسربچهٔ ۱۴ ساله‌ای بیش نیست دچار غرور می‌سازد ومی‌گوید ومی‌اندیشدکه بادست به‌دست‌هم دادن او و رستم درگیتی تاجوری نمی‌ماند. قضارا تهمینه‌هم باوجودآنهمه سفارش‌رستم، باتصمیم سهراب مخالفتی نمی‌ورزد وحادثه‌را به‌جلو می‌راند. افراسیاب‌کـه برای کین‌خواهی درانتظار فرصتی است، دلاورانش را نزد سهراب می‌فرستد وتوصیه‌اش این‌که مبادا سهراب پدرش‌را بشناسد. اگر رستم‌را سهراب‌بکشد ایران به‌دست توران می‌افتد. اگرهم سهراب به‌دست رستم کشته شود دل او می‌سوزد وجهان بروی تباه می‌گردد، که باز نتیجه یکی‌است. وبدینسان‌افراسیاب دست‌به‌کارگرداندن چرخ تقدیر می‌شود. افراسیاب تجسم بدخواهی وکینه‌ورزی است. ابلیسی است در جامهٔ آدمیزاد تاچون ابر سیاهی هلال ماه نو را در خویش فرو برد ونور اهورائی‌را خاموش کند. این ابلیس آدم‌نما کارگزارانی داردکه ازآن میان هومان است. اما اگر هومان به‌نیت بد وارد معرکه می‌گرددوبنا برمصلحت طلبی رستم‌را به‌سهراب‌معرفی نمی‌کند، هجیر به‌نیت خوب نام رستم‌را پنهـان می‌دارد. بدانگاه‌که سهراب دژ سپید را می‌گیرد و نگهبانش هجیر رزم‌دیده، اسیر می‌گردد چرا وقتی سهراب ازبارگاه نام‌آوران ایران ازوی سئوال می‌کند، نـام رستم برده نمی‌شود؟ مگر یکی از آیین‌ها و رسوم پهلوانی راستگوئی نیست؟ به‌چه دلیلی هجیر به‌دروغ مصلحت آمیز متوسل می‌شود؟ تازه تقدیر به‌این بس نمی‌کنـد وزنده رزم دائی سهراب‌راکه مادرش همراه او کرده است تا معرف پدرش باشد به‌دلیلی مسخره ازبین می‌برد. آهنگی ملایم درگوش سهراب زمزمه آغاز می‌کند ونیروی غیرمستقیمی اورا وا می‌دارد تاآن بارگاه سبز را از آن پدرش بداند. نشانه‌هایی‌راکه مادرش از رستم داده می‌بیند اما دیده‌اش باور نمی‌کند. در اولین برخورد آنان باز تردید به‌جان سهـراب چنگ می‌اندازد وازنام ونشان رستم جویا می‌شود، اما دریغ‌که حسابگری رستم رازرا همچنان سربسته نگه می‌دارد. حال آنکه درتمام جنگها به‌هنگام رجزخوانی رستم نام دودمانش‌را باافتخار می‌گوید درشب دوم نبرد سهراب همچنان در دام وسوسه اسیر است. دل به‌او می‌گویدکه پهلوانی‌که با او زورآزمائی کرده رستم است امـا نیروئی فراتر باور اورا به ناباوری می‌آکند. با رویاروی شدنش بارستم به‌او می‌گوید تاپیش جهاندار پیمان کنند وازجستن‌جنگ پشیمانی نشان دهند؛ چراکه دل او بررستم مهر می‌آورد وآب شرم به‌چهره‌اش می‌نشیند. رستم از در فریب درمی‌آید،واورا راغب می‌کند تاباهم کشتی بگیرند. بدینسان رستم برزمین می‌خورد وسهراب روی سینهٔ پیلتن می‌نشیند وبدینسان خـرد کهن درمقابل بی‌پروائی وجسارت خرد نو قرار می‌گیرد: در دو حالت تکاملی حیات خـود، یکی درحالت سخت بیحرکت و ایستا و دیگری سیال و پویا.

گمان می‌رودکه خرد سیال برخرد ایستا پیروزی یابد اما صفحات تاریخ همواره شاهد پرخاشجوئی وعصیانگری خردجوان وحیله‌سازی ومکر ومصالحه کاری ومصلحت‌اندیشی خرد پیر بوده است. پس این خرد دست به‌کار نیرنگ وخدعه می‌زند تاخرد سیال را بفریبد. به‌ژاژخائی درمی‌آید وچنین نغمه

ساز می‌کند که درآئین ورسم او باید دو دفعه کسی برزمین بخورد وسپس سرش ازتن جداگردد. خرد سیال که سرد وگرمی نچشیده و به‌پیروزی نهائیش درکمال ساده‌دلی اطمینان دارد، رضا می‌دهد. تمام این بحرانها حوادث‌را بسوی اوج می‌رانند. تقدیر چنین می‌خواهد که بخت ازسهراب برگردد زورآزمائی آخر رستم وسهراب این‌را نشان‌می‌دهد. رستم به‌درگاه کردگار می‌نالد تازور بازوی رفته‌اش را به‌او بازگرداند ودعـایش اجابت می‌شود. آیا پروردگار جهان هم مشیتش بر این قرارگرفته که سهراب قربانی گردد؟ آیا تقدیر وسرنوشت بشر به‌دست خود اوست، یاارادهٔ مافوق اراده‌ها به‌بشر تحمیلش می‌کند؟ چرا عده‌ای چون فردوسی آیهٔ «تعز من تشاء و تذل من تشاء» را بنا برمسلک جبریون تفسیر کرده وبه‌آن اعتقاد یافته‌اند، وچرا عـده دیگری آنرا ملازم بااختیار دانسته‌اند؟ چه به‌استنباط این گروه اخیر ارادهٔ انسان متعالی، انسانی‌که رو بسوی خدا دارد، همسان ارادهٔ خداوند است. باری همانگونه که خدا می‌خواهد و تقدیر الهی فرمان میراند، روز دیگر سهراب برزمین می‌خورد، انگار که چرخ بلند زور دستش‌را می‌بندد و بدینسان خرد پیر برخرد جوان چیره می‌گردد وجگرگاه سهراب شکافته می‌شود. سهراب کـه به‌امید بازیافتن پدر به‌پیشواز فاجعه‌ها آمده است، ودرذهن نورس وخام خویش آرزوهائی پرورانده است به‌ناامیدی روبرو می‌شود. درجهانی که آدمی اسیر وزندانی خاك است وشمشیر آختهٔ تقدیر برفراز سر اوست، به‌چه چیز می‌شود امیدوار بود ودل بست؟ آدمی «به‌کجای این شب تیره» باید «قبای ژندهٔ خودرا» بیاویزد؟ آنجا که‌عفریت «دجّال فعل ملحد شکل» مرگ برکمینگاه نشسته وچنگال بی‌پیرش‌را برای فشار دادن حلقوم انسان آماده نگهداشته است وازپیر وجوان، ازکاخ نشین وکوخ نشین شکار اویند، چرا باید آرزو درسر پخت؟

چنینست کردار چرخ بلند
به دستی کلاه و به دیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه
به خم کمندش رباید زگاه
چرا مهر باید همی بر جهان
چو باید خرامید با همرهان
چو اندیشهٔ بود گردد دراز
همی گشت باید سوی خاك باز[7]

اما فردوسی درس ناامیدی بهما نمی‌دهد ودر عین آنکه مارا بهآختگی شمشیرتقدیر هشدارمی‌دهد بهآزادی وآزادگی وخردمندی وفرزانگی دعوتمان می‌کند. این دعوت آوائی است بهسوی بازآفرینی خودمان، تا با تکیه بهخصائل رستم و سهراب خویشتن خویشمان‌را بازشناسیم. وچه لذتی بالاتر از لذت بازآفرینی خودمان. هنر فردوسی‌دراینست که لذتی مصنوعی وپر وعد و وعید وآکنده ازشوق و وجد کودکانه بهما نمی‌دهد. باکشتن سهراب مارا بهسوی آن لذتی می‌برد که عمیق وجانگداز است و با درد و الم توأمان، تادر درونمان رخنه کند، تا باایجاد حس ترحم وترس ودلهره روانمان‌را بهالاید و راستی‌را چه فاصله دور ودرازی است بین لذت مصنوعی ولذت تراژیك. رستم وسهراب صد البته می‌توانستند باپیوستن بهیکدیگر وشناخت همدیگر دست ازمصاف بردارند تایکی بردیگری فرمان براند. امکان آن نیز بودکه رستم بهدست سهراب جام اجل را سرکشد. اما می‌بینیم که هماهنگی جهان آشنائی که شاعر درجستجوی آنست جز بامرگ سهراب بهدست نمی‌آید واگرنه چنین بود ازلذت تراژیك محروم می‌ماندیم. افزون برآن، حس همدلی وهمنوائی باقهرمانان‌را ازکف می‌دادیم وبهجای آن حس تنفر برای یکی وحس همدردی برای دیگری دروجودمان رخنه می‌کرد وبنابراین ازآن وحدت و انسجام و یکپارچگی مختص تراژدی بی‌نصیب می‌ماندیم. و راستی‌راکه چه دشوار کاری است. «شاعر حکیم باید این دو فرزند رشید وبزرگوار ایران‌را بهم افکند تاپادشاهی نامورتر بهدست سپهسالاری نامورتر ازاو ازپای‌درآید اما بهطوری‌که ایرانی‌نژادان تاپایان جهان کینه هیچیك ازاین دو را بهدل درنگیرند وهمچنان هردو تن‌را مقدس و منزه شمارند.»[8] وبرهمین اساس بهنظر ما اظهار نظرهائی ازاین قبیل‌که «فاجعه‌های شاهنامه علی‌الاصول زیاد پیچیده و دردناك نیستند و براساس عقده‌های متعارف انسانی است وچرخ عظیم تقدیر کمتر گرفتاری ایجاد می‌کند.»[9] بهدورماندن از فلسفهٔ فردوسی است ونفی‌کردن لذت تراژیك‌که از هنرهای بارز این شاعر بزرگوار است.

مرگ سهراب زودگذر وفوری انجام‌نمی‌گیرد. هنوز ضربهٔ کاری تقدیر فرود نیامده است و تا سهراب لب بهسخن نگشاید وپرده از راز تقدیر فرو نیفتد وگره کور بازگشوده نشود، کاروان مرگ بهحرکت‌درنمی‌آید. سهراب باآندوه‌ورنج‌بهبازگوئی داستان خویش می‌پردازد. دیگر زمان گره‌گشائی فرا رسیده وچرخ تقدیر دارد بهنقطهٔ اوج می‌رسد. گره کور باز می‌شود. نشانی‌که رستم بهتهمینه داده در معرض دید او قرار می‌گیرد. آوخ که چرخ بیدادگر چه بازیهائی برای رستم درآستین داشته. وه‌که این‌گره کوری‌که فردوسی برای گره‌گشائی تراژدی رستم وسهرابش انتخاب کرده، چه عظیم و باشکوه است. همگی برنبوغ واستعداد خارق‌العاده ویلیام شکسپیر تراژدی‌نویس انگلیسی مقر ومعترفند وجملگی‌را عقیده‌برآنست‌که اتللو، مکبث و لیرشاه این‌تراژدی‌نویس‌بزرگ همتائی‌ندارند. ولی‌می‌دانید که در اتللو گره‌کور چه‌چیزیست؟ یك‌دستمال، آری یك‌دستمال‌که اتللو بهعنوان‌تحفه بهعسرش دزدمونا می‌دهد وبهسبب خیانت ایاگو، شخصیت حیله‌ساز وابلیس‌سان نمایشنامه ازدست‌دزدمونا خارج‌می‌گردد تابهاتللو خیانت دزدمونا ثابت‌گردد وهمین دستمال بهجنون وسرسام و بعد به مرگ اتللو و دزدمونا می‌انجامد. راستی انتخاب مهره‌ای‌که درجهان شهره است بهعنوان گره کور قویتر است یاگزینش‌دستمال؟ افزون براین آیا انتخاب دشنه در مکبث که قلب شاه دانکن‌را ازهم می‌درد وخون بردستهای مکبث پاشیده می‌شودکه آب هفت دریا آن‌را نمی‌تواند بشوید وبهاین ترتیب خون‌را درسراسر کتاب پخش می‌کند، قویتر است یاخون‌آلودبودن دستهای رستم بهنگام زادن؟ قصد اسائهٔ ادب بهپیشگاه شکسپیر دربین نیست‌که جائی والا دارد ونسخه تانیش‌تاکنون بهبار نیامده است. منظور این است‌که عوامل تشکیل دهندهٔ تراژدی درفردوسی گاهی بهمراتب قویتر است. خوانندهٔ شعر فردوسی دربادی امر انتظار آن‌را ندارد تامهره‌ای‌که رستم بهتهمینه سپرده درچنین موقعیتی دردناك وسیلهٔ آگاهی وبازشناسی گردد وبهسختی دیگر بدل بهضربهٔ مهلکی گردد که ازآستین سرنوشت بیرون آمده است. این‌گره‌کور دلیلی است‌که فردوسی حوادث‌را بهصورت مصنوعی درکنارهم قرار نمی‌دهد. این گره‌کور اساساً موضوعی لحظه‌ساز نیست و ای بساکه خواننده این تراژدی پس‌از یکی دو صحنه درلابلای حوادث آن را گم می‌کند ودرنه توی پیشامدها ازیادش می‌برد و بدانگاه برملا می‌شودکه سهراب باپهلوئی دریده ودرخون تپان ازندیدن پدر شکوه آغاز می‌کند. بهتعبیری دیگر اینجا مفری می‌شود تارستم ازدنیای ناخودآگاه بهسوی خودآگاهی کشانیده شود. چنین می‌نمایدکه گشوده‌گشتن بند ملازم باآگاهی بوده، بهرخ نمود حادثه باتمام قدرت وعظمت آن مفری می‌دهد. وای دریغ که درتاریخ نیز این چنین است، که‌هرآگاهی ملازم باحادثه وفاجعه باشد.

چو بگشاد خفتان و آن مهره دید
همی جامهٔ خویشتن بردرید
همی گفت کای کشته بردست من
دلیر و ستوده بهمر انجمن
همی ریخت خون وهمی کند موی
سرش پرزخاك و پرازآب روی[10]

این انفجار فاجعه‌را کورسوی امیدی همراهی می‌کند اما سرنوشت حیله‌ساز چنان خصمانه آن‌را می‌بندد واین امید، این «قندیل سپهر تنگ میدان» راچنان در«تابوت‌ستبرظلمت نه‌توی مرگ‌اندود»[11] پنهان می‌کند، تاقدرتمندیش را باورکنیم. نیز باورمان شودکه درتصادم بودن وانسان بودن ودر مقابله باجریان زندگی، ازابتدای تاریخ، انسان برای چیرگی برنیروهای مرموز چونان امواج سهمگینی‌که سربرساحل‌هستی می‌سایند، بردیوارهای عظیم این ساحل سرودست کوبیده است و آنگاه‌که بهناتوانی‌خویش مقروومعترف‌گشته درحیرت فرورفته است. مگرنه اینست‌که ما نیز دراین لحظات، از تصور این صحنه درحیرتی وصف‌ناپذیر فرومی‌رویم و بهدنبال آن لذت‌بخش بودن حیات وحرکت را احساس می‌کنیم. این لذت لذتی بیگانه نیست‌که لذتی‌است بالمره ازویژگیهای هرائر بزرگ ادبی وهنری: تاخویشتن‌خویشمان را باورکنیم وبهبارور شدن ایمان بیاوریم. این لذت معبری است میان امید و ناامیدی، زندگی‌کردن و زنده بودن، آزادگی و دربند بودن. ومگرنه اینست‌که درتراژدی بهقولی

---

۷ – شاهنامه – صفحه ۵۱۲.

۸ – فردوسی و شاهنامه، انتشارات انجمن آثار ملی – باهتمام حبیب یغمائی، صفحه ۸۸.

۹ – فضل‌الله رضا، نگاهی بهشاهنامه، انجمن آثار ملی، صفحه ۲۳۱.

۱۰ – شاهنامه، صفحه ۵۰۴.

۱۱ – برگرفته ازشعر زمستان، از م. امید.

انسان درصحنه است وتراژدی صحنهٔ جدال انسان است بانیروهای اهریمنی . وبه‌هرکیفیت این کور سوی امیدکه از روزن آن بازتاب‌آخرین شراره‌های فروزفتن درظلمت فرعونی ناامیدی جستن می‌کند به‌خاموشی می‌گراید ولهیب‌توفندهٔ‌سرنوشت‌طومارش را درمی‌نوردد . ضربه‌کاری‌تر وکشنده‌تر می‌گردد. راستی‌را مگر ضربه‌ای کشنده‌تر ازدریدن پهلوی فرزندهم وجود دارد ؟ چه فاجعه‌ای خانمان‌برانداز‌تر ازاینکه آدمی ، ناخودآگاه وبه‌فرمان نیروئی برتر بدست خویش داغ فرزند برجگرگاه خویش نهاده دستش‌را به‌سرخی خون او بیالاید ؟ چه بگوئیم‌که ضربهٔ شمشیر مصلحت‌طلبی دوست فاجعه‌ای بس هولناکتر است واین دشمن دوست‌نما بموازات دشمن آسمانی ، درکشاکش گیرودار رستم وسهراب‌را در میان می‌گیرد . مگرنه اینست‌که همواره در تاریخ حقیقت را بانیرنگ مصلحت جویانه بمسلخ برده و ذبح شرعی‌اش کرده‌اند ومگر تاریخ چیزی جز تکرار هست ؟ رستم به‌طلب مرهم ، قاصدی روانهٔ بارگاه کاووس شاه می‌کند . لیکن این انسان فراموشکار درظلمت نه توی ابرآلود آز وخیالات واهی ازبه‌یادآوری گذشته یانوعی تجاهل‌العارف وقیحانه وپناه‌بردن به‌تذکارهای بچگانه‌تر دربرابر حادثه بی‌اعتنا می‌ماند ویالمآل مرهم وسیله‌ای می‌شود تا نقاب‌ظاهرفریب به‌کناری‌رفته چهرهٔ‌حقیقی‌کاووس شاه آفتابی گردد . توجه داشته باشیم‌که تعبیر برسر مصداق نیست وباید کلمهٔ مرهم در اهم و اخص خود به‌عنوان یك واسطه مطرح شود . سخن‌راندن به‌نام احتیاج نیز هم درشأن این داستان عظیم نیست‌که مسأله برمحور بی‌اعتنائی‌ها می‌گردد . پیش‌از آنکه سهراب ازپا درآید ، کاووس شاه پیروزی خود و ماندن یانماندنش‌را بر اوبکهٔ حکمروائی به‌رستم وابسته می‌دید . اینك این رستم است‌که ماندن یا نماندن وبالاتر ازآن دوباره ماندن خویش‌را در این می‌بیندکه کاووس شاه مرهم‌را ازاو دریغ ندارد .

این مسألهٔ ماندن یانماندن باری فلسفی ، فرهنگی ، تاریخی و انسانی دارد . رستم ماندن سهراب‌را ماندن خود می‌داند وکاووس شاه ماندن تاج وتخت‌را ، وآنچنان به‌ازخودبیگانگی دچار شده است‌که تأثر آورست . این‌جا دیگر برعهدهٔ انسان است‌که این دو اندیشه‌را ازدیدگاهی جهان شمول بسنجد تابه‌عظمت فردوسی ایمان بیاورد .

رستم بیهوده دل به‌کرم ولطف کاووس شاه بسته است . شمردن خدماتش نیز چونان کوبیدن آهنی است‌که سرمای زمستانش سخت کرده باشد . رفتنش نیز بی‌حاصل‌است‌که دراین‌گیرودار اندیشهٔ تاج وتخت جائی برای‌او باقی نگذاشته‌است . افزون برآن کاووس شاه بهانه‌جوئی آغاز کرده وبست به‌یادآوری حوادث گذشته زده است :

به دشنام چندی مرا برشمرد
به پیش سپه آبرویم ببرد
چو فرزند او زنده باشد مرا
یکی خاك باشد بدست اندرا[۱۲]

و به‌این ترتیب رستم باشتافتن به‌نزد او تلاشی عبث را آغاز می‌کند وعبث‌بودن این تلاش بدانگاه جلوهٔ حقیقی داردکه پیام‌آوری خبر حادثه‌ای بس غم‌انگیزرا باخود به‌همراه می‌آورد. آنچنان که به‌قول همر در ادیسه پیام آن پیام‌آور دل اورا شاد نکرد . به‌تعبیری این پیام شاید چیزی جز همان سرنوشت مقدر ومحتوم نباشدکه درواپسین لحظات این تلاش ودرگیری براین انسان براین مغضوب زمین وبراین زندانی بزرگ خاك‌که دراین غربت وپهنهٔ فراخ هستی برای شنیدن موسیقی پاسخگوئی چنگ بردر و دیوار قفس می‌زند ، فرود می‌آید .

---

۱۲ – شاهنامه ، صفحه ۵۰۹ .